هو العلیم

حقیقت فطرت، ضوابط و ملاکات آن

سلوک خانواده ـ قم ـ جلسه ۱۴

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّى اللهُ عَلَى سيّدنا و نبيّنا مُحَمّدٍ و آله الطّاهرين
و لعنة الله عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

راجع به مطالبی که قبلاً دربارهٔ کیفیت سلوک بانوان صحبت شد و همین‌طور راجع به مسائلی که در جلسات عنوان در کیفیت روابط و ضوابط زوجیت مطرح شد، اشکالات و مطالبی را دوستان چه مشافهتاً و چه به‌صورت نامه مطرح کردند. به‌نظرم رسید که قبل از ادامه دادن مباحثی که راجع به فطرت داشتیم، در تتمهٔ مسائل گذشته به‌عنوان تذکر و تبیین بعضی از سؤالات و مطالبی که شاید ازنظر افتاده بوده، این مطلب را عرض کنم، گرچه خود همین مطلب، به‌عنوان سرفصلی برای ورود در مسائل فطری است.

بحثی را که امروز می‌خواستم خدمت دوستان عرض کنم مسئلهٔ مبانی و واقعیت‌ها و عینیت‌های فطری است؛ فطرت چیست و چه عینیت‌ها و ضوابط و قواعدی را دارد؟ و آیا متابعت از فطرت لازم است؟ و اینکه مخالفت با مبانی و ضوابط فطری چه اثراتی را بر تکوّن و فعلیت‌ها و رشد و ترقی و تکامل انسان وارد می‌کند؟

متابعت از ظوابط و قواعد فطری، لازمهٔ تکامل انسان

راجع به این مطلب قبلاً تا حدودی صحبت شده بود و عرض شد که متابعت از ضوابط و قواعد فطری موجب تکامل و به فعلیت رسیدن قوا است و عدم توجه به این مسئله موجب ازبین رفتن سرمایهٔ الهی و تلف کردن اکسیر و کیمیای عمر و بالمآل، ازدست دادن حیات و سعادت اخروی است. این یک مسئلهٔ اساسی است و سؤالی که راجع به این مطلب شده ـ و می‌توان گفت که حدود هشتاد درصد از مسائل بر این محوریت دور می‌زند ـ این است که چرا باید شرع و مبانی و قواعد شرعی به‌نحوی باشد که تصور بشود که از این دو طرفِ تشکیل دهندهٔ زندگی، یک طرف همیشه محکوم و مظلوم و مطیع و طرف دیگر همیشه حاکم و با تعبیری حالا نه‌چندان خوشایند، ظالم و مطاع و فرمانده باشد؟! اگر مسئله فقط برنامهٔ زندگی است، آیا این مسئله باید به این نحو باشد یا اینکه نه همان‌طوری‌که امروزه مطرح می‌کنند، این مطالب مربوط به زمان‌هایی است که هنوز فرهنگ انسانی در جوامع بین‌المللی به‌صورت قوانین بشری تدوین نشده بود؟ امروزه در جوامع بشری قوانین انسانی هست، مبانی هست، ضوابطی هست، حقوق بشری هست و برطبق این مسائل و مبانی، باید طرفین از یک حقوق بالسویه و مساوی برخوردار باشند و نباید یکی از آن دو احساس کند که در تحت سلطهٔ دیگری قرار دارد. به همین نحو اگر احساسی وجود داشته باشد، نفسِ این احساس، مبطل قوانین و ضوابطی است که خدای متعال این ضوابط و قوانین را وضع کرده است، یا به عبارت امروزه، قوانین و ضوابط من‌درآوری است. این مطلب، اصل و اساسِ تفکرِ نشأت گرفتهٔ از فرهنگ غربی و واردات غربی به کشورهای اسلامی است که از مدتی پیش، یعنی از حدود صد، صد وسی یا صد وچهل سال پیش به این طرف، به‌واسطهٔ نفوذ فرهنگ غربی این طرز تفکر وارد در فرهنگ جوامع مسلمین شد.

مطلبی که متأسفانه هَزارهٔ غربی، یعنی تمدن غرب از این نکته غافل بودند و اگر به این نکته توجه می‌کردند شاید در طرز فکر و اسلوب زندگی آنها تغییر فاحشی پیدا می‌شد، کما اینکه امروزه دارند به این مطلب می‌رسند، و آن عبارت از این است که خدای متعال، خدا برای همه است نه برای طیف خاص، و هیچ کس در پیشگاه الهی میز و خصوصیتی ندارد.

اولین پیام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بعد از فتح مکه، وقتی که افراد را جمع کرد و

بر فراز کوه ابوقبیس ایستاد، این بود: (البته من نقل به مضمون می‌کنم.)

لا فخرَ لعربيٍّ علىٰ عجميٍّ، ألا و إنّی قد وضعتُ کلَّ هذه المسائلِ تحتَ قَدَمیَّ[1].

هیچ‌کس از افراد عرب بر غیر عرب و قریش بر غیر قریش نمی‌تواند فخر داشته باشد و فخر فقط به تقوا است و بس. و من همهٔ این اعتبارات و مجازها را که در بین افراد و اقوام متداول است، اینها را زیر پای خود قرار دادم.

از این کلام رسول خدا همراه با کیفیت عملی که آن حضرت انجام دادند و عملاً صحت مدعای خود را به همه نشان دادند، هیچ صحبتی نمی‌شود.

احتمال ورود نفسانیات در تمام قضایا حتی قضایای به ظاهر الهی و اسلامی

مردم تصورشان بر این است که دستگاه خلقت مانند روابط و ارتباطات و نهادهای اجتماعی عمل کرده و عمل می‌کند. وقتی که شما در نهادهای اجتماعی ملاحظه کنید می‌بینید که همراه با جریانی که می‌خواهد در کشوری انجام بگیرد، در کنار آن، مسائل شخصی و نفسی و سلیقه‌های شخصی اعمال می‌شود. حزبی در کشوری به‌واسطهٔ تغلب و غلبهٔ آراء به مسند می‌نشیند، در اولین روز، تمام افرادِ حزب مخالف را از صحنهٔ سیاست‌گذاری خارج می‌کند، افرادِ وابستهٔ به خود را بر مسند سیاست‌گذاری کشور قرار می‌دهد، جریانات اقتصادی که آن حزب را به این موقعیت رسانده، آنها را از امتیازات خاصی برخوردار می‌کند، افرادی که موجب شده‌اند که آنها در بعضی از مسائل به ناکامی‌هایی برسند، آنها را به انواع عقوبت‌ها مبتلا می‌کنند! و این مطلب در همه‌جا وجود دارد، یعنی در هر زمینه‌ای که نفس وجود داشته باشد، در آن زمینه، متأسفانه مبانی براساس روش‌های غیر عقلایی و غیر منطقی جلو می‌رود، چه در صحنهٔ سیاسی و چه در صحنه‌های مختلف اجتماعی و اقتصادی و حتی علمی و فقهی و الهی، در آنها هم همین‌طور است! در آنجا هم مبنا، مبنای نفس است، اگر مبنا مبنای توحید باشد، تفاوتی نمی‌کند. در هر زمینه‌ای که مسئلهٔ نفس درکار باشد، مورد و زمینه به قضایا و اهواء نفسانی برمی‌گردد گرچه رنگ و لعاب الهی داشته باشد، حالا چه برسد به اینکه مسائل، اصلاً مسائل دنیوی و اجتماعی و سیاسی باشد. یعنی اصل، رسیدن به مقاصد و مسائل نفس است، منتها عبارات و مسائل و کارهای دیگر، به آن ضمیمه می‌شود. اصل این است که نفس به منافع و لذات نفسانی و دنیوی خودش برسد حالا در قالب خدمت به مردم، در قالب ادارهٔ امور جامعه، در قالبِ گرفتنِ زمام حکومت، در قالبِ به‌دست آوردنِ امور اجتماعی، اما مطلب این نیست. مطلب این است که این شخص می‌خواهد به نفسانیت خودش برسد، این شخص می‌خواهد به هوای خودش برسد، این شخص می‌خواهد به لذات برسد، این شخص می‌خواهد به لذت حکمرانی برسد، این شخص می‌خواهد بر گردهٔ مردم سوار شود، مسئله، مسئلهٔ نفس است. اگر به او بگویند: آقا شما که می‌خواهی به مردم خدمت کنی، برو سرجایت بنشین، نمی‌خواهد خدمت کنی! می‌گوید: نه آقا! نمی‌شود! کار می‌ماند، مردم احتیاج دارند، انسان باید خدمتی بکند، انسان باید کاری انجام بدهد، بیکار نشستن که هنر نیست و... . همین مسئله اگر در زمینهٔ تشریع و تبیین احکام و تبلیغ هم مطرح باشد، باز هم مطلب از همین قرار است و فرقی نمی‌کند.

در احوالات مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی (رحمةالله‌علیه)

چند شب پیش داشتم کتاب‌های مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ را مطالعه می‌کردم، در دفتر یادداشت‌های متفرقهٔ ایشان حکایت جالبی را دیدم، مرحوم آقا در زمان حیات خودشان از مرحوم آقا

---

[1] . ***بحار الأنوار***، ج ۷۳، ص ۳۵۰؛ ***تحف العقول***، ص ۳۰، با قدری اختلاف: «... أیُّها النّاسُ إنَّ رَبَّکُم واحِدٌ وَ إنَّ أباکُم واحِدٌ کُلُّکُم لِآدَمَ وَ آدَمُ مِن تُرابٍ إنَّ أکرَمَکُم عِندَ اللهِ أتقاکُم وَ لَیسَ لِعَرَبیٍ عَلَی عَجَمیٍّ فَضلٌ إلّا بِالتَّقوَی ...»

میرزا محمدتقی شیرازی، استاد پدرشان (جدّ ما) ـ رحمةالله‌علیهما ـ به قُدس و تقوا و زهد و اعراض از دنیا و عدم توجه به ریاست و شخصیت و از این‌گونه مسائل، خیلی یاد می‌کردند، همان شخصی که مرحوم آقا در مقدمهٔ کتاب *توحید علمی و عینی* وقتی که راجع به مرحوم آقا سید احمد کربلایی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بحث می‌کنند، از ایشان هم اسم می‌برند.[1] مرد بسیار زاهد و عابد و معرض از دنیا بوده

و از شاگردان بسیار مبرّز یا حتّی می‌توان گفت: شاگرد درجهٔ اول مرحوم میرزا حسن شیرازی ـ رحمةالله‌علیه ـ بود، آن میرزای معروف که تنباکو را حرام کرد. و بعد از مرحوم میرزا حسن، مرجعیت به مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی رسید.

یک قضیه الآن به یادم آمد که بد نیست این را هم خدمت رفقا عرض کنم، مرحوم آقا می‌فرمودند:

> یک وقت مرحوم شیخ محمد بهاریِ معروف همدانی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که در آن زمان در نجف بود، به سامراء آمده بود، از ایشان راجع به عدالت و جواز تقلید از مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی سؤال می‌کنند. مرحوم شیخ محمد بهاری از اولیاء و از بزرگان بود، شاگرد آخوند ملاحسینقلی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بود، از او سؤال می‌کنند که آیا این مرد صلاحیت دارد که از او تقلید کنیم؟ او به آنها می‌گوید: «صبر کنید من امتحان کنم.»
>
> یک شب که مرحوم میرزا محمدتقی نماز جماعت می‌خواند، مرحوم شیخ محمد بهاری آمد و سجاده‌اش را بغل سجادهٔ میرزا محمدتقی انداخت و شروع کرد با او نماز خواندن. میرزا محمدتقی که نماز مغرب را شروع کرد، مرحوم بهاری هم همین‌طور با او نماز را شروع کرد و بعد از نماز سجاده‌اش را جمع کرد و رفت.
>
> بعد از او سؤال کردند که امتحان کردید؟ خب شیخ محمد بهاری مرد بزرگی بود و بر نفس اشراف داشت، می‌گفت: «من وقتی که سجاده‌ام را انداختم، در طول نماز دیدم هیچ تزلزلی و تشویشی و خطوری بر ذهن میرزا واقع نشده که حالا که من دارم در اینجا نماز می‌خوانم این آقا کیست که آمده در کنار من دارد نماز می‌خواند؟ حرمت من را نگه نداشته! احترام من را نگه نداشته! این‌همه افراد دارند با من نماز می‌خوانند، خجالت نمی‌کشد می‌آید اینجا سجاده‌اش را می‌اندازد، خب بلند شو برو کنار. (از این خطورات که خب برای ما پیدا می‌شود.) دیدم اصلاً در ذهن او یک هم‌چنین خطوری نیامد، همان‌طور مثل شب‌های قبل که نمازش را می‌خواند، با همان کیفیت و با همان آرامش و اطمینان نماز را ادامه داد.»[2]

این مسئلهٔ کمی نیست! یعنی به حرف آسان است! اینها بزرگان ما بودند، اینها افرادی بودند که ما باید به اینها تأسی کنیم و باید عمل آنها را برای خود اسوه قرار بدهیم و از آنها تبعیت کنیم.

این میرزا محمدتقی در کربلا بود و حوزهٔ کربلا هم به‌دستش بود، بزرگان و علمای نجف به اصرار از ایشان تقاضا کردند که ایشان به نجف بیاید و زعامت نجف را به‌دست بگیرد، چون در آن موقع مرحوم سید محمدکاظم یزدی صاحب *عروه*، زعامت نجف را داشت و مرجعیت نجف به‌دست ایشان بود ولی آنها می‌دیدند که مرحوم میرزا قابلیتش برای این قضیه بیشتر است و بهتر است که او بیاید و نجف را به‌دست بگیرد. خلاصه با فرستادن نامه‌ها و پیام‌ها و حضورها و...، بالأخره اصرار را به آن حد می‌رسانند که میرزا نمی‌تواند در مقابل اصرار آنها دوام بیاورد، قرار می‌گذارد که ده روزی بیاید و در نجف بماند و قصد عشره کند و نماز را تمام بخواند. ایشان می‌آید و اینها برای استقبال از او به بیرون نجف می‌روند و استقبال خیلی عجیبی از مرحوم میرزا محمدتقی می‌شود. مرحوم میرزا محمدتقی با انگلیس‌ها هم جنگید و در جنگ عراق با انگلیس بودند و فتوای جنگ با انگلیس را دادند

---

[1]. ***توحید علمی و عینی***، ص ۲۳ ـ ۲۶.

[2]. ***ولایت فقیه در حکومت اسلام***، ج ۲، ص ۱۰۷.

که خیلی جریانش مفصل است.[1]

هنگام غروب نمازهای جماعت متعددی در صحن تشکیل می‌شد، یکی از آنها نماز سید محمدکاظم یزدی بود، نمازهای جماعت متعدد دیگری هم در جابه‌جای صحن بود ـ و این شیوهٔ بسیار ناپسند و بد و غیرموزونی بود که تا همین اواخر هم این قضیه بود که افراد متعددی می‌آمدند و نماز جماعت می‌خواندند و حتی چند نماز صبح در صحن اقامه می‌شد، اول طلوع فجر یکی می‌آمد نماز می‌خواند، ده بیست دقیقه بعد یکی دیگر می‌آمد، بیست دقیقه بعد یکی دیگر می‌آمد، یک‌ربع بعد یکی دیگر می‌آمد و همین‌طور...! مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: «آن امام جماعت آخری که می‌آمد، دیگر ده دقیقه به طلوع آفتاب بود که نماز می‌خواند!» به این بهانه که مردم متعدد هستند و بعضی به اول فجر نمی‌رسند و چرا باید از نماز جماعت در صحن محروم باشند؟! نمازی را که باید در اول طلوع فجر خوانده بشود، ده دقیقه به طلوع آفتاب می‌خواندند! این‌هم از مطلب آقایان! ـ آن شب همهٔ آقایانی که در صحن نماز می‌خواندند، همه نمازشان را تعطیل می‌کنند و به مرحوم میرزا محمدتقی که از کربلا آمده بود واگذار می‌کنند تا ایشان نماز جماعت بخواند. و سجادهٔ میرزا محمدتقی را هم کنار همان ایوان طلا می‌اندازند و همهٔ افراد به ایشان اقتدا می‌کنند. ولی مرحوم سید محمدکاظم یزدی نماز جماعت خودش را تعطیل نمی‌کند و برای نماز می‌آید و آن افرادی هم که به ایشان اقتدا می‌کردند آمدند، به‌طوری که این جمعیت، گازانبری این افرادی را که در جلو برای نماز مرحوم میرزا محمدتقی ایستاده بودند دور زد! و این چهره خوبی نداشت و قضیه خیلی بد شد!

فردا غروب دوباره طبق معمول سجادهٔ میرزا را انداختند که او بیاید و نماز بخواند، هرچه صبر کردند دیدند میرزا نیامد. یک‌ربع گذشت، بیست دقیقه گذشت، نیم ساعت گذشت، ولی میرزا نیامد که نیامد تااینکه خبر آوردند که میرزا نجف را ترک کردند و به کربلا برگشتند!

بعد مشخص شد که در همان روز، سید محمدکاظم یزدی برای ایشان پیغام داده که شما صفوف مسلمین را نشکنید و با این کاری که دارید می‌کنید بین صفوف مسلمین شکاف به‌وجود می‌آورید! ایشان هم وقتی که دیده مطلب به این کیفیت است به کربلا برگشته تااینکه باعث ناراحتی و مسائل و تبعات قضیه نشود.

بزرگان و علمای نجف از این وضعیت و این طرز صحبت و این پیغام و برخوردی که سید محمدکاظم با میرزا محمدتقی انجام داد، خیلی ناراحت شدند! و علیٰکلّحال مسئله خیلی بد تمام شد. و مطلب به اینجا هم ختم نشد، مرحوم سید محمدکاظم مسئولیت نان طلابی را که در نجف بودند به‌عهده داشت و به‌جای شهریه‌ای که برای طلاب به نجف می‌رسید، به افراد طلبه در ماه نان می‌داد، هر کسی به مقدار عائله‌ای که داشت، مجرد بود یا متأهل بود، ایشان مخارج آنها را می‌داد. ایشان نان افرادی را که باعث شدند که مرحوم میرزا محمدتقی از کربلا به نجف بیاید قطع کرد و دیگر نپرداخت! خب این بندگان خدا هم در فشار و مشکلات قرار گرفتند! بعضی‌ها صبر کردند و اعتنا نکردند ولی بالأخره قضیه مشکل شد.

یک روز یکی از این طلبه‌ها که در فشار افتاده بود به کربلا آمد و به میرزا محمدتقی شیرازی گفت:

> شما یک نامه برای سید محمدکاظم یزدی بفرستید، این نان ما را قطع کرده! ما گرسنه هستیم و در فشار قرار گرفتیم! حالا ما چه غلطی کردیم که شما را دعوت کردیم و...! آیا حالا جزای ما این است که این برخورد با ما بشود؟!

ایشان هم یک نامهٔ خیلی مؤدبانه خدمت سید محمدکاظم نوشت که سزاوار است که جنابعالی به بزرگواری خودتان در همان مشی و مرام باشید تا موجب تضییقات طلاب فراهم نشود.

---

[1] . *أعیان الشیعة*، ج ۹، ص ۱۹۲.

این طلبه این نامه را برای سید محمدکاظم یزدی می‌آورد، وقتی که می‌گوید: «من این نامه را از طرف میرزا محمدتقی برای شما آوردم»، ایشان نامه را می‌گیرد و به یک طرف پرت می‌کند و یک حرف خیلی زشتی هم به میرزا محمدتقی می‌زند و به آن طلبه هم می‌گوید: «بلند شو برو دنبال کارت!»

این طلبه به کربلا می‌رود که خدمت مرحوم میرزا برسد. دأب مرحوم میرزا این بود که نماز صبح را در حرم سیدالشهدا علیه‌السلام می‌خواند و بعد از نماز صبح، زیارت عاشورا می‌خواند، وقتی که زیارت عاشورا به فقرهٔ صد لعن و صد سلام می‌رسید عبایش را جمع می‌کرد و زیر بغلش می‌گذاشت و همین‌طوری راه می‌افتاد می‌آمد به سمت شریعهٔ فرات و صد لعن و صد سلام را در راه می‌گفت و در همین‌جایی که مقام حضرت صاحب الزمان علیه‌السلام است و الآن گنبدی دارد و مسجدی هست، می‌نشست و وقتی هم که به آنجا می‌رسید چون هنوز این فقرات زیارت عاشورا باقی مانده بود، همین‌طور رو به گنبد می‌نشست و بقیهٔ این صد لعن و صد سلام را ادامه می‌داد و بعد هم زیارت را تمام می‌کرد و به منزل برمی‌گشت و بعد هم برای درس و بحث و... می‌رفت.

این طلبه وقتی که به حرم مشرف شد دید که میرزا نیست، سؤال کرد، گفتند: «طبق عادت معمول، کنار نهر مشغول زیارت است.» آمد کنار میرزا نشست و همین‌طور که مرحوم میرزا داشت صد لعن و صد سلام را می‌گفت، این طلبه یک حرف ناموزونی را به مرحوم سید محمدکاظم یزدی زد که این آقای فلان شده! نامهٔ شما را گرفت و پرت کرد و یک‌همچنین کاری هم کرد! می‌گویند:

> همین‌که مرحوم میرزا این حرف را شنید، از طرف گنبد رویش را به یک طرف [دیگر کرد،] یعنی به این طلبه پشت کرد و بقیهٔ صد لعن و صد سلام را گفت و زیارت را تمام کرد و به طرف منزل به راه افتاد که اعتنایی به این طلبه نکند. یک‌دفعه این شخص گفت: «آقا مگر من به شما چه گفتم که شما ناراحت شدید؟!» ایشان فرمودند: «چرا ناراحت نشوم؟ شما به یک مرجع تقلید اهانت کردید! به یک حاکم شرع اهانت کردید! شما به چه حقی این کار را انجام دادید؟!»[1]

بعد مرحوم آقا می‌فرمودند:

> ایشان از روی تصنع و تواضع و... این حرف را نمی‌زد، واقعاً حالش این بود!

یعنی با وجود اینکه او با ایشان این کار را کرده بود و این مسائل را به‌وجود آورده بود، اما درعین‌حال این‌قدر این مرد، مرد با تقوا و درست‌کار و صحیح‌العمل و خوش باطن و مهذّبی بود که اصلاً حال و هوای دیگری در نفس و ضمیر او می‌گذشت و در فکر و خیال او مسائل دیگری غیر از آن روابط بود.

شما الآن بین این دو مسئله و بین این دو شخص، با میزانی که در دست دارید و با فطرتی که دارید، چه قضاوتی کردید؟ الآن مخدراتی که در اینجا نشستند، از من این دو قضیه را از این دو شخص شنیدند، همهٔ ما به‌اتفاق این مطلب را با فطرت و نفس خودمان می‌سنجیم و این دو نفر را محاکمه می‌کنیم. همین الآن ما این کار را کردیم دیگر، و این محاکمه نیاز به چیز دیگری ندارد و ما در این محاکمه، مرحوم سید محمدکاظم یزدی را محکوم و مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی را تبرئه و مدح کردیم. چرا؟ چون عمل این دو را با مبانی فطری خود سنجیدیم و نتیجهٔ این سنجش، مذمت یکی و مدح دیگری از کار درآمد، نتیجهٔ این محاکمه، تبرئهٔ یکی و محکومیت دیگری شد.

حکومت از دیدگاه اولیای الهی

این مسئله در همه‌جا وجود دارد. الآن در تمامی‌کشورها این قضیه وجود دارد که مسائل براساس نفس است، منتها این نفس برای رسیدن به مقاصد، کارهایی را هم انجام می‌دهد، برنامه‌هایی را هم درنظر می‌گیرد، چیزهایی را هم برای دلخوش‌کردن مردم مطرح می‌کنند اما همهٔ اینها به نفس و

---

[1]. ***مطلع انوار***، ج ۳، ص ۳۸۷ ـ ۳۹۰.

خودمحوری و ریاست و حکومت برمی‌گردد، اما اولیاء خدا این‌طور نیستند، اولیاء خدا اصلاً نمی‌فهمند حکومت یعنی چه؟! اصلاً نمی‌فهمند ریاست یعنی چه؟! اصلاً نمی‌فهمند! اصلاً نمی‌توانند تشخیص بدهند که اینها یعنی چه؟! نمی‌فهمند زمامداری یعنی چه؟! نمی‌فهمند رسیدن به قدرت یعنی چه؟! نمی‌فهمند به‌دست گرفتن زعامت یعنی چه؟!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام وقتی که می‌فرمایند:

قسم به خدا این حکومتی که شما این را حکومت می‌دانید، این در پیش من از آب بینی یک حیوان، یک بز و گوسفند، پست‌تر و موجب تنفر و اشمئزاز [بیشتری] است![1]

ما این حرف‌ها را زیاد می‌زنیم، بالای منبر هم می‌گوییم که امیرالمؤمنین این‌طور فرمودند، اما آن کسی که به این مطلب برسد و حال امیرالمؤمنین را داشته باشد، او می‌فهمد که امیرالمؤمنین چه فرموده است! ما نمی‌توانیم این را بفهمیم، ما سر تا قدم در منجلاب نفس گرفتاریم! می‌خواهیم رئیس بشویم، می‌خواهیم بالادست باشیم، می‌خواهیم کار را انجام بدهیم.

وجود نفس و نفسانیات در شکل‌گیری بسیاری از امور

یک وقت من راجع به مطلبی با یک نفر صحبت می‌کردم و تمام راه‌ها را به رویش بستم، از هر راهی که وارد شد، آن راه را بستم؛ گفت: «اگر این کار را بکنیم، این می‌شود.» گفتم: خب این کار را انجام بده، گفت: «تبعات قضیه این است!» گفتم: خب این کار را انجام بده. آن شخص هرچه بهانه و دلیل برای پیشبرد راه و مرامش بود طی کرد، من همه را بستم، وقتی که از همه‌جا مأیوش شد گفت: «آقاجان نفسم اجازه نمی‌دهد! شما چه می‌خواهی بگویی؟!» گفتم: خب بابا از اول می‌گفتی و این‌قدر ما را خسته نمی‌کردی!

ببینید! حالا در بیرون، قضیه چطور است؟ ما می‌خواهیم این کار را انجام بدهیم، ما می‌خواهیم آن کار را انجام بدهیم، ما می‌خواهیم...! مردم می‌گویند: «چه آدم خوبی! دائماً می‌گوید: "ما می‌خواهیم کار انجام بدهیم، امّا این شخص نمی‌گذارد!"» آن شخص هم می‌گوید: «ما می‌خواهیم برای خدا کار کنیم اما این شخص نمی‌گذارد!» و...، اما اصل مسئله چیست؟!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به یک نفر فرموده بودند: «شما باید معمم بشوید، عمامه بگذارید.» یادم هست من یک شب که با این فرد صحبت می‌کردم، هشت ساعت صحبت ما طول کشید! زمستان بود، از ساعت هشت شب تا چهار صبح ما صحبت می‌کردیم، وقتی که من تمام راه‌ها را بر او بستم، گفت: «آقاجان نفسم این را قبول نمی‌کند!» گفتم: خدا پدرت را بیامرزد، این سر من صدا برداشت، زبانم مو درآورد، خب از اول می‌گفتی، دیگر ما مشکل این‌همه صحبت را هم نداشتیم!

راجع به این سؤالی که فرمودید، خب هر کسی دیگر باید پاسخگو باشد، بالأخره میزان حقی وجود دارد و هر کسی باید مواظب اعمال و کردارش باشد دیگر. در این دنیا خیلی ظلم شده، از اول تاریخ تا الآن صحنه‌هایی که در این دنیا گذشته، مملو از ظلم و بیداد و حق‌کُشی و حق‌شکنی و زیر پا گذاشتن حق و... بوده و هر کسی باید پاسخ مسائلی را که با او در جریان بوده بدهد. این مسئلهٔ نفس، مسئلهٔ مهمی است. ما می‌دیدیم که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در ارتباطشان با افراد، خیلی به دلیل نمی‌پرداختند و این چیزی بود که بالأخره ما می‌دیدیم دیگر، فلان شخص می‌آمد و می‌گفت: «آقا اجازه می‌فرمایید که من این کار را بکنم؟» می‌فرمودند: «نه‌خیر!» می‌گفت: «به چه دلیل؟» می‌فرمودند:

---

[1] . *نهج البلاغة* (صبحي صالح)، ص ۵۰:

«... وَ لَألفَيتُم دُنياكُم هَذِهِ أزهَدَ عِندی مِن عَفطَةِ عَنز ... .»

معاد شناسی، ج ۴، ص ۱۱۳:

«و سوگند به خدا که هر آینه می‌یافتید که این دنیای شما در نزد من از آب بینی بُز بی‌ارزش‌تر است.»

«من چه می‌دانم آقا!»؛ «آقا ما می‌خواهیم فلان کار را انجام بدهیم.» «نه‌خیر!»؛ «آقا این کار این محسنات را دارد!» ایشان هم همین‌طور نگاهش می‌کردند! «آقا این کار این خصوصیت را دارد!» ایشان همین‌طور نگاهش می‌کردند!

شخصی بود که هر سال به مکه می‌رفت، روحانی بود و به‌صورت روحانی کاروان می‌رفت. سال‌ها همین‌طور به مکه می‌رفت و من احساس می‌کردم که مرحوم آقا از این عمل او رضایت ندارند، ولی خب ایشان (مرحوم آقا) هم کاری به او نداشتند تااینکه مطلب به نحوهٔ دیگری درآمد و قرار بر این شد که خلاصه مطالبی که انجام می‌شود زیر نظر مرحوم آقا باشد. موقع حج شد و مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ صریحاً با رفتن او مخالفت کردند و فرمودند: «به حج نرو.» آقا این شخص بالا پرید! پایین آمد! مسئله را این‌طرف کرد! آن‌طرف کرد؛ مسلمین نیاز دارند! مؤمنین احتیاج دارند! احتیاج به روحانی دارند، اگر روحانی نباشد چه می‌شود؟ اگر او نباشد... . این حرف‌ها هم به نحوه‌ای بود که به گوش مرحوم آقا هم می‌رسید و ایشان هم اصلاً اعتنا نمی‌کردند، انگار نه انگار که اصلاً حرفی زده شده! تااینکه باز مسئله قدری شدت پیدا کرد، ایام حج دیگر نزدیک شد و طبعاً آن قضایا و آن مطالب هرچه نزدیک‌تر می‌شود، التهاب نفس بیشتر می‌شود و شوق او برای رسیدن به مطلوب مؤکد می‌شود.

او من را دید و به وسیلهٔ من برای مرحوم آقا پیغام داد که خلاصه ما برنامه‌هایی در آنجا داشتیم، کارهایی می‌کردیم، می‌خواستیم راجع به نقشهٔ مکه و مساجد مکه و... کتابی بنویسیم، ما راجع به این قضیه تحقیقاتی کردیم و این مطلب ناتمام می‌ماند و فایدهٔ عظیمی از مسلمین ترک می‌شود! ـ انگار دیگر نان و آب مسلمین مربوط به این است که مکه چندتا مسجد داشته، چندتا خیابان داشته، چندتا گوسفند در مکه می‌چریدند و...! ـ حالا شما به ایشان بگویید که خب ما با این قضیه چه کنیم؟ ما هم که از خصوصیات مرحوم آقا اطلاع داشتیم، با خودمان گفتیم اگر این پیغام را ببریم اول آقا یک بد و بیراه به من می‌گویند که چرا این پیغام را برای من آوردی؟ بعد حالا جواب او را هم می‌دهند! خلاصه با هزار ترس و لرز رفتیم کنار ایشان، دو زانو و مؤدب نشستیم و گفتیم: آقا خلاصه فلانی یک پیغام داده که ما داریم کتابی را... ، هنوز حرفم را کامل نکرده بودم که ایشان فرمودند: «آقا ما می‌گوییم: نروید، دیگر خودتان می‌دانید! همین! برخیزید بروید!» گفتیم: چشم! خیلی ممنون! آمدیم و به او گفتیم: می‌گویند: «آقاجان! ما یک کلام می‌گوییم، دیگر خودتان می‌دانید! اگر می‌خواهید بروید بفرمایید!»

اتفاقاً آن سال ما بعد از حدود ۲۳ سال به مکه مشرف شدیم و حج دوم ما بود. وقتی که نشسته بودیم و داشتیم صحبت می‌کردیم، این شخص با یک حالت بسیار عجیبی رو کرد به ما و گفت: «آقا خداوند به شما توفیق داده است که مشرف بشوید، ما که بی‌توفیق هستیم! دیگر چه می‌شود کرد؟!» من دیدم در این حرف ایشان شاید تعریض و کنایه‌ای وجود داشته باشد، لذا به او گفتم: پس آیا بنده این ۲۳ سالی که نرفته بودم بی‌توفیق بودم؟! امسال که حج دوم من است که دارم می‌روم! گفتم: یک‌مقدار دیگر هم بگویم برایش خوب است! گفتم: مثل اینکه مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ از همهٔ ما بی‌توفیق‌تر بودند چون ایشان فقط یک مرتبه به مکه رفتند! البته مرحوم آقا مثل اینکه هفت مرتبه مشرف شدند ولی مرحوم آقای حداد فقط یک مرتبه مشرف شدند.

مدتی از این قضیه گذشت، یک روز من با مرحوم آقا نشسته بودم و راجع به این نحوه رفتن‌ها، صحبت به‌میان آمد، ایشان فرمودند: «آقا اصل مسئله این است که نفس می‌خواهد به لذتی برسد بعد می‌آیند برای او بهانه درست می‌کنند و دلیل می‌تراشند!» البته راجع به شخص خاصی نگفتند بلکه به‌طورکلی گفتند. اصل مطلب این است که نفس می‌خواهد به این آرزویش برسد، به این لذتش برسد، به این خواستش برسد، بعد دائماً شروع می‌کند به دلیل آوردن که این‌طور می‌شود، آن‌طور نمی‌شود، این صلاح است، این نفع است! خب به تو چه ربطی دارد؟

لزوم عمل به مقدار ظرفیت و استعداد نه بیشتر

چندی پیش در جایی صحبتی شده بود، شخصی گفته بود: «اگر من این کار را نمی‌کردم این بار زمین می‌ماند!» گفتم: زمین می‌ماند که می‌ماند، به شما چه مربوط است؟ مگر شما قیّم هستید؟ به شما چه ربطی دارد؟ حسابی هست، کتابی هست، ولیّی وجود دارد، امام زمانی داریم، قیّمی داریم، به شما چه ربطی دارد که بیایی و دل بسوزانی و بگویی که بار زمین می‌ماند؟! برو به‌فکر خودت باش! به من چه ارتباطی دارد؟ ما صاحب داریم، ما ولیّ داریم، او خودش می‌داند، می‌خواهد بار زمین بماند، خب بماند، خودش می‌داند، خودش دلش می‌خواهد که بار زمین بماند، به ما چه ارتباطی دارد؟ آیا برای بنده و امثال بنده پیغام شخصی فرستاده که این مطلب را انجام بدهید؟! وقتی که من در خودم این آمادگی را نمی‌بینم چرا بیایم مطلب را بر خودم بپوشانم؟!

یک وقت در خودم این استعداد را می‌بینم، این قابلیت را می‌بینم، خب این یک حرف دیگری است، یک وقت نه! این قابلیت را نمی‌بینم ولی می‌خواهم خودم را به قابلیت بزنم، می‌خواهم این موقعیت را برای خودم به‌وجود بیاورم! هان؟ اینجا خدا فوری مچ ما را می‌گیرد، به تو چه ارتباطی دارد که بار زمین می‌ماند؟ بار زمین می‌ماند که می‌ماند به تو چه ربطی دارد؟ اگر تو قابلیت داری که این بار را برداری، خب بردار، اگر قابلیت نداری بگذار زمین، آن کسی که قابلیت دارد می‌آید و خودش برمی‌دارد.

آن‌وقت اینجا صحنهٔ تضارب آراء و مسائل نفسانی و تخیلات و تصورات و بافتنی‌ها می‌شود، می‌نشینند و می‌بافند که این‌طور بکنیم، آن‌طور بکنیم، نتیجه چه خواهد شد؟ نتیجه همین خواهد شد که احساس می‌شود، نتیجه همین خواهد شد که مطلب به بن‌بست می‌رسد. در عالم تکوین، انسان نمی‌تواند بیش از موقعیت و ظرفیت، حکمی را بر خود بپسندد و خود را نسبت به حکمی در این اجتماع و در مسائل اجتماعی متعهد کند. انسان دارای محدودیت‌هایی است، تا زمانی که با این محدودیت‌ها حرکت کرد موفق است، وقتی که پا را از این محدودیت بیرون گذاشت، خلاف شروع می‌شود، ناموزونی شروع می‌شود، فساد شروع می‌شود، بیرون آمدن از محدودهٔ نفسانیی که خدا قرار داده شروع می‌شود، دست زدن به مطالب مخرب شروع می‌شود، چرا؟ چون بیرون آمده، خدا از او این را نخواسته و این برخلاف مسیر تکوین می‌خواهد عمل کند. در همهٔ امور، مطلب از این قبیل است، در همهٔ مسائل، مسئله به این نحوه است.

دست‌یابی زن به رشد و کمال خود در سایهٔ اطاعت از شوهر

شکی نیست که در این نظام خلقت، بعضی از زن‌ها از نقطه‌نظر تفکر و تدبیر، بر مردان ترجیح دارند، خیلی هم اتفاق می‌افتد که بعضی از زن‌ها از نقطه‌نظر فکر و تعقل و تدبیر و مصلحت‌اندیشی‌ها بر مردان ترجیح دارند اما حکمی را که خدای متعال بیان می‌کند، این یک جنبهٔ اغلبیت دارد و در هر قانونی که خدای متعال این قانون را جعل می‌کند، در آن قانون تبصره‌هایی هم وجود دارد، اما در همان زمینه تا جایی که مطلب، موجب فساد و ازبین رفتن استعدادات در زندگی نشود، زن باید اطاعت از مرد را داشته باشد ولو در همان‌جا [باشد.] اگر در یک جایی بخواهد مطلب به فساد و تباهی برسد، نه! آنجا باید تدبیری اندیشیده بشود برای اینکه جلوی تخریب گرفته بشود. اما در غیر از این موقعیت، در همین مسائل عادی که خودمان داریم می‌بینیم و در همین ظرفیت‌های عادی ـ البته در اموری که مسائل حرام نباشد ـ چرا خدای متعال گفته که در این امور، زن باید مطیع باشد؟ به جهت اینکه آن جنبهٔ شاکله و آن کیفیت خلقت در زن، به‌نحوی است که اگر بخواهد او را به رشد برساند، در غیر از این ظرفیت، خراب می‌شود و خدای متعال در اینجا صلاح او را خواسته که آمده و او را در تحت این حضانت و حفظ قرار داده و می‌خواهد او در این چارچوب به رشد و تکاملش برسد.

وقتی که امیرالمؤمنین به امام حسن علیهماالسلام وصیت می‌کنند:

اگر می‌توانی کاری انجام بده که عیال تو، فقط تو را بشناسد و مرد دیگری را نشناسد![1]

حضرت جفنگ نمی‌گفت، حضرت حرف بیهوده نمی‌زد، حضرت نمی‌خواست از بچه‌اش طرفداری بکند، امیرالمؤمنین امام است و امام از نفس بیرون آمده، در امام دیگر بد آمدن و خوش آمدن معنا ندارد که امام بدش بیاید یا خوشش بیاید، از کسی کینه داشته باشد و بخواهد به سر یکی دیگر دربیاورد، بخواهد زن‌ها را تحقیر کند، چون خودش مرد است بخواهد مردان را ترجیح بدهد!

بررسی جریان اعتراض حضرت زهرا به امیرالمؤمنین در جریانات بعد از شهادت رسول خدا

در قضیهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا سلام‌الله‌علیها که این از مشکلاتی است که همهٔ علما در این مسئله مانده‌اند که این قضیه به چه نحوه انجام شده است؟ وقتی که حضرت زهرا آمدند و به امیرالمؤمنین علیه‌السلام اعتراض کردند که مانند افراد ترسو و وحشت‌زده نشستی و کنج منزل را بر مبارزه و مظاهره و مقابله اختیار کردی و مانند افراد متهم خود را در گوشهٔ عزلت پنهان کردی، مگر تو همان نبودی که بزرگان از ابطال عرب را به خاک انداختی و بینی آنها را به خاک مالیدی؟ تو با مرحب خیبر درافتادی، تو با عمرو بن عبدود درافتادی، تو در جنگ بدر با شجاعان نمره‌یک عرب درافتادی و همهٔ آنها را به خاک انداختی، حالا دو نفر آمدند درمقابل تو عرض‌اندام می‌کنند و تو آمدی این‌طور کنج منزل نشستی؟! امیرالمؤمنین هیچ جواب حضرت را ندادند.

بعضی‌ها چون نمی‌توانند این مطلب را بفهمند، می‌گویند: حضرت زهرا اینجا فیلم بازی کرده، مثل اینهایی که فیلم درست می‌کنند و می‌روند در نقش افراد مختلف و دلقک بازی می‌کنند، ایشان هم آمده فیلم درست کرده برای اینکه مظلومیت خودش را نشان بدهد! آیا واقعاً این‌طور بوده یا نه مطلب چیز دیگری است؟

امیرالمؤمنین علیه‌السلام صبر کرد و چیزی نگفت، حضرت زهرا دید هرچه گفت، این امیرالمؤمنین همین‌طور نشسته، باز دوباره حضرت ناراحت شد که من این حرف‌ها را زدم چه جوابی می‌دهی؟ حضرت فرمودند: مقداری صبر کن. صبر کرد تااینکه مؤذنِ نماز ظهر اذان گفت و رسید به «اشهد ان محمداً رسول الله» حضرت فرمودند: می‌خواهی نام پدرت بماند یا نه؟ اگر می‌خواهی بماند چیزی نگو.»[2]

---

[1] . ***الكافي***، ج ۵، ص ۳۳۸؛ ***تحف العقول***، ص ۸۷:

«... وَ إنِ استَطَعتَ أن لا يَعرِفنَ غَيرَكَ فافعَل ...»

[2] . ***امام شناسی***، ج ۱، ص ۷۳:

«پس از آنکه فاطمه برای اثبات حقّ خود به مسجد رفت، و با ابوبکر به محاجّه پرداخت ابن شهرآشوب می‌گوید: چون فاطمه از مسجد به منزل مراجعت کرد، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام در منزل انتظار بازگشت او را داشتند، در این حال رو به آن حضرت نموده و گفت: "یا بنَ أبیطالِبٍ! اشتَمَلتَ شَملَةَ الجَنینِ، وَ قَعَدتَ حُجرَةَ الظَّنینِ، نَقَضتَ قادِمَةَ الأجدَلِ فَخانَتكَ ریشُ الأعزَلِ. هَذا ابنُ أبیقُحافَةَ، قَد ابتَزَّنِی نُحَیلَةَ أبِی، وَ بُلَیغَةَ إبنِی وَ اللهِ لَقَد جَدَّ فِی ظُلامَتِی، وَ أَلَدَّ فِی خِصامِی، حَتَّی مَنَعَتنِی القَیلَةُ نَصرَها، وَ المُهاجِرَةُ وَصلَها، وَ غضَّتِ الجَماعَةُ دُونِی طَرفَها، فَلا مانِعَ وَ لا دافِعَ. خَرَجتُ وَ اللهِ کاظِمَةً، وَ عُدتُ راغِمَةً. أضرَعتَ خَدَّكَ یَومَ أضَعتَ حَدَّكَ، افتَرَستَ الذِئابَ وَ افتَرَسَكَ الذُّبابُ، ما کَفَفتَ قائلًا، وَ لا أغنَیتَ باطِلًا، وَ لا خیارَ لِی لَیتَنِی مِتُّ قَبلَ ذُلِّتِی، وَ تَوَفَّیتُ دُونَ هَینَتِی. عَذیرِی وَ اللهِ فیكَ حامیاً، وَ مِنكَ داعیاً، وَیلایَ فِی کُلِّ شارِقٍ، ماتَ العَمَدُ وَ وَهَنَ العَضُدُ شَکَوایَ الی رَبِّی وَ عُدوایَ الَی أبِی. اللّهمَّ أنتَ أشَدُّ قوَّةً و أحَدُّ بَأساً وَ تَنکیلا "

ای پسر ابوطالب! مانند بچّه در شکم مادر، دست و پای خود را در خود جمع کرده‌ای! و مانند شخص متّهم در گوشه غرفه نشسته‌ای! شاه بال خودت را که همچون بال‌های قوّی باز شکاری بود شکستی! در نتیجه پرهای نرمی که برای تو ماند، به‌تو وفا نکرد و کارگر نشد، و همچون مرغ بی‌بال و پری که مورد هجوم پرندگان قوی واقع شود گرفتار شدی! اینکه این پسر ابی‌قحافه، عطیّه پدر مرا از من به قهر و غلبه ربوده، و معاش مختصر فرزند مرا گرفته است. سوگند به‌خدا که در ستم با من به نهایت رسیده، و در دشمنی با من پافشاری کرده، تا به سرحدّي که اولاد قیلة که انصار اوس

ببینید! امیرالمؤمنین علیه‌السلام امام است، این سعه‌ای را که امیرالمؤمنین دارد و این تحملی را که دارد، حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها با این مقامش نداشت و این مسئله‌ای است که خیلی پیچیده است. خب حضرت زهرا چه‌کار کرد؟ آن‌موقع حضرت زهرا به مقام قدس و طهارت رسیده بود و در مقام عصمت بود اما حضرت زهرا یک شکل ساخته شده بود و امیرالمؤمنین یک شکل دیگری ساخته شده بود، این سادهٔ مطلب است. حضرت زهرا به یک شکل بود، به یک صفا و لطافت و لطف و جمال و بهجت و غایت دقت و ظرافت بود، شاکلهٔ حضرت این بود، امیرالمؤمنین هم به یک قسم دیگری بود، مردانگی [جزء شاکلهٔ حضرت بود] و آن جنبهٔ سعهٔ صدر و تحمل شدائد و مسائل و مصائب، [در حضرت بیشتر بود]، همین کافی است که بدانید حضرت زهرا دو ماه ونیم بعد از پیغمبر فوت کرد دیگر، نتوانست تحمل کند و دق کرد. در روایت داریم که حضرت زهرا دق کرد، نتوانست این مسئله را تحمل کند، نتوانست این وضعیت را تحمل کند.

همین قضیه برای حضرت زینب سلام‌الله‌علیها هم با آن موقعیت اتفاق افتاد، حضرت یک سال بعد از شهادت امام حسین علیه‌السلام از دنیا رفتند، بین یک سال تا سه سال نقل می‌کنند.

یعنی آن ظرفیت و موقعیت پر شده بود دیگر، با آن مسائل و مطالبی که خب ما از حضرت زهرا سراغ داریم، ولی امیرالمؤمنین یک‌نحوهٔ دیگر بود. وقتی که حضرت را برای بیعت بردند، حضرت زهرا به مسجد آمدند و فرمودند: تا من زنده هستم نمی‌گذارم که این بیعت انجام بشود.[1] و وقتی که آنها

و خزرج‌اند، از یاری من دریغ نمودند، و مهاجرین از اهتمام و رسیدگی به‌کار من خودداری کردند، و جماعت مسلمانان به بی اعتنائی از من، از این جنایات چشم پوشیدند؛ نه کسی است که او را ممانعت کند، و نه کسی‌که او را از ستم با من باز دارد. سوگند به‌خدا که من با نهایت فرو بردن خشم خود به مسجد رهسپار شدم ولی پژمرده و افسرده بازگشتم. چهره خود را به‌ذلّت و خواری سپردی، آن‌روز که خود را از مقام و مرتبه خود ساقط کردی! گرگان درنده را شکار می‌نمودی، و اینك مگس‌ها تو را شکار خود نمودند هیچ گوینده‌ای را از کلام ناروای خود بازنداشتی! و هیچ باطلی را دور ننمودی! و اختیاری برای من نیست؛ و ای کاش قبل از آنکه پرده ذلّت مرا فرا گیرد، در کام مرگ فرو رفته بودم و پیش از این پستی و حقارت مرده بودم. سوگند به‌خدا که بازخواست کننده من، در کار تو خداست که مرا حمایت می‌کند و از تو پرسش می‌نماید. ای وای بر من، از این حوادث ناگوار که وارد شده است. محّل اعتماد و اتّکای من از دنیا رخت بربست، و بازوی من سست شد. شکایت من به‌سوی پروردگار است، و مخاصمه از ظلم و ستمی که بر من وارد شده است به‌سوی پدرم. بار پروردگار من! قوّه تو شدیدتر، و شدّت انتقام تو تیزتر و برّنده‌تر است.

امیرالمؤمنین علیه السّلام به فاطمه علیها السّلام پاسخ داد: ”لا وَيلَ لَكِ! بَلِ الوَيلُ لِشانِئِكِ، نَهنِهِي عَن عِرضِكِ! يا بِنتَ الصَّفوَةِ، وَ بَقِيَّةَ النُّبوَةِ. ما وَنَيتُ فِي دينِي، وَ لا أخطَأتُ مَقدُورِي فان كُنتِ تُرِيدِينَ البُلغَةَ فَرِزقُكِ مَضمونٌ وَ كَفيلُكِ مَأمونٌ وَ ما اعِدَّ لَكِ خَيرٌ مِمّا قُطِعَ عَنكِ، فاحتَسِبِي! فَقالَت: حَسبِيَ اللهُ وَ نَعِمَ الوَكيلِ.“*

ویل و وای برای تو مباد، بلکه برای دشمنان تو باد! مرا از این‌گونه خطاب بازدار ای دختر برگزیده مخلوقات، و ای یادگار مقام نبوّت. من در کار خود سستی نکرده‌ام، و از آنچه در توان و نیروی من بود کوتاهی نورزیدم. اگر تو معاشی و روزی می‌خواهی، بدان که خداوند ضامن و کفیل است، و آنچه را برای تو مهیّا نموده بهتر است از آنچه از دست تو رفته است! خدا را کافی بدان و بدو پناه بر! فاطمه سّلام الله علیها گفت: خدا برای من کافی است و او بهترین وکیل است.

ابن ابی الحدید گوید: وَ قَد روی عنه علیه السلام انَّ فاطمةَ عَلَيها السَّلامُ حَرَّضَتهُ يَوماً عَلى النُّهوضِ وَ الوُثوبِ، فَسَمِعَ، صَوتَ المُؤَذِّنِ: أشهَدُ أنَّ مُحَمَّداً رَسولُ الله. فَقالَ لَها: ”أيَسُرُّكِ زَوالُ هذا النِّداء مِنَ الارضِ؟“ قالت: ”لا.“ قال: ”فانَّهُ ما اقولُ لَك.“**

از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت است که فرمود: روزی فاطمه علیها سلام او را بر قیام و اقدام و نهضت تحریض و ترغیب می‌نمود، ناگاه شنید که مؤذّن می‌گوید: اشهَدُ أنَّ مُحَمّداً رَسولُ الله. أمیرالمؤمنین به او گفت: ”ای فاطمه! دوست داری که این ندا و دعوت از روی زمین برچیده گردد؟“ گفت: ”نه.“ حضرت فرمود: ”این همان است که من به تو گفته‌ام.“

*. ***مناقب آل ابی‌طالب*** علیهم السلام، ج ۲، ص ۲۰۸.

. ***شرح نهج البلاغة*، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۱۱۴.

[1] . ***امام شناسی***، ج ۲، ص ۱۶۳:

«عمر با جماعتی از اعوان خود آمد و در خانه فاطمه علیها السّلام وارد شد. ابن‌ابی‌الحدید گوید: ثُمَّ دَخَلَ عُمَر ثُمَّ قالَ لِعَلِيٍّ: ”قُم فَبايِع لِأبي‌بَكرٍ.“ فَتَلَكَّأَ وَ احتَبَسَ فَأخَذَ بيَدِهِ وَ قالَ: ”قُم“ فَأبَى أن يَقومَ فَحَمَلَهُ وَ دَفَعَهُ كَما دَفَعَ الزُّبَيرَ فَأخرَجَهُ وَ

آمدند که ممانعت کنند، حضرت خواستند که آنها را نفرین کنند که امیرالمؤمنین فوراً به سلمان فرمودند: برو و جلوی دعا و نفرین فاطمه را بگیر که اگر حضرت بخواهد دعا کند آسمان به زمین می‌آید![1]

حضرت زهرا این‌طوری بود! خیال نکنید که یک فرد عادی بود! امیرالمؤمنین جلوی دعای حضرت زهرا را گرفت والاّ همهٔ عالم کن فیکون شده بود و همه درب و داغون شده بودند و اصلاً دیگر در این قضیه دیّاری باقی نمانده بود! چرا؟ چون تحمل امیرالمؤمنین بیشتر است، آن قابلیت و استقامتی که دارد و آن استقامت لازمهٔ رویارویی با این مسئله است، آن استقامت در امیرالمؤمنین است. حضرت زهرا وقتی که این از امیرالمؤمنین را شنید، عرض کرد: راست می‌گویی من باید صبر کنم. التفات کردید؟! حالا اگر امیرالمؤمنین و حضرت زهرا در این قضیه، جایشان عوض می‌شد چه می‌شد؟ دیگر همه چیز به هم می‌خورد!

رَأت فاطِمَةُ ما صَنَعَ بِهِما فَقامَت عَلَى بابِ الحُجرَةِ وَ قالَت: "يا أبابَكرٍ ما أسرَعَ ما أغَرتُم عَلَى أهلِ بَيتِ رَسولِ اللهِ وَ اللهِ لا أُكَلِّمُ عُمَرَ حَتَّى ألقَى اللهَ".

می‌گوید: پس از آنکه در خانه فاطمه ریختند و شمشیر زبیر را از دستش گرفته و به سنگ زده و شکستند و او را گرفته و به دست خالد بن ولید و جماعتی که با آنها آمده بودند تحویل دادند سپس عمر داخل شد و به علیّ‌بن‌أبی‌طالب گفت: "برخیز و بیعت کن"، حضرت خودداری فرموده و إبا و امتناع نمودند، عمر دست حضرت را گرفت و گفت: "برخیز و بیعت کن"، حضرت از برخاستن خودداری نمود، عمر و یاران او همگی همانطور که زبیر را گرفته بودند علیّ‌بن‌أبی‌طالب را گرفته و به شدّت دفع نمودند، و خالد و عمر با جمیع همراهانشان با وضع بسیار فظیع و فجیعی با شدّت و غلظتی هر چه تمام‌تر آنها را به مسجد بردند، مردم نیز در تمام شوارع و کوچه‌های مدینه جمع شده و نگاه می‌کردند. چون فاطمه این عملیات خَشِن را از عمر دید، ناله کرد، فریاد زد، وِلوِله نمود و به دنبال علی از منزل به سوی مسجد خارج شد و جماعتی بسیار از زنان بنی هاشم با فاطمه به سوی مسجد رفتند. فاطمه آمد تا درِ حجرهٔ خود در مسجد ایستاد و چون نظرش بر ابوبکر افتاد گفت: "**ای ابوبکر چقدر زود از روی عصبیّت جاهلی و نخوت و حمیّتِ نفسانی بر اهل بیتِ رسول خدا یورش بردید و تاختید، سوگند به خدا که دیگر من با عمر سخن نمی‌گویم تا آن که خدای خود را ملاقات کنم**".»

[1] . ***تفسیر العیاشی***، ج ۱، ص ۸۶؛ ***بحار الأنوار***، ج ۲۸، ص ۲۲۷:

«عَمرِو بنِ ابی‌المِقدامِ عَن ابیهِ عَن جَدِّهِ قالَ: ... فَلَمّا انتَهَوا إلَى البابِ ضَرَبَ عُمَرُ البابَ بِرِجلِهِ فَكَسَرَهُ وَ كانَ مِن سَعَفٍ فَدَخَلوا عَلَى عَلِيّ علیه السلام وَ أخرَجوهُ مُلَبَّباً. فَخَرَجَت فاطِمَةُ علیهاالسلام فَقالَت: "يا أبابَكرٍ وَ عُمَرُ تُريدانِ أن تُرمِلانی مِن زَوجی وَ اللهِ لَئِن لَم تَكُفّا عَنهُ لَأنشُرَنَّ شَعری وَ لَأشُقَّنَّ جَيبِی وَ لَآتِيَنَّ قَبرَ أبی وَ لَأصيحَنَّ إلَى رَبّی." فَخَرَجَت وَ أخَذَت بِيَدِ الحَسَنِ وَ الحُسَينِ علیهما السلام مُتَوَجِّهَةً إلَى القَبرِ. فَقالَ عَلِيٌّ علیه السلام لِسَلمانَ: "يا سَلمانُ أدرِك ابنَةَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله و سلم. فَإنّی أرَى جَنبَتَی المَدينَةِ تُكفَئانِ فَوَاللهِ لَئِن فَعَلَت لا يُناظَرُ بِالمَدينَةِ أن يُخسَفَ بِها وَ بِمَن فيها." قالَ فَلَحِقَها سَلمانُ، فَقالَ: "يا بِنتَ مُحَمَّدٍ إنَّ اللهَ تَبارَكَ وَ تَعالَى إنَّما بَعَثَ أباكِ رَحمَةً فانصَرِفی." فَقالَت: "يا سَلمانُ ما عَلَیَّ صَبرٌ فَدَعنی حَتَّى آتیَ قَبرَ أبی فَأصيحَ إلَى رَبّی." قالَ سَلمانُ: "فَإنَّ عَلِيّاً بَعَثَنی إلَيكِ وَ أمَرَكِ بِالرُّجوعِ." فَقالَت: "أسمَعُ لَهُ وَ أُطيعُ." فَرَجَعَت ...»

ترجمه: «عمرو بن ابی‌المقدام از پدرش از جدش نقل می‌کند که گفت: ... وقتی که جمعیت به در خانه فاطمه علیها السلام آمدند عمر در را، که از شاخه خرما ساخته شده بود با پایش کوبید و آن را شکست، سپس داخل شدند و پیراهن علی را گرفتند و او را از خانه بیرون آوردند. فاطمه علیها السلام بیرون آمد و فرمود: "**ای ابوبکر! آیا می‌خواهی مرا بیوه کنی؟ به خدا سوگند اگر او را رها نکنی، موهایم را بیرون می‌ریزم و پیراهن خود را پاره می‌کنم و بر سر قبر پدرم می‌آیم و به سوی پروردگارم ناله بر می‌آورم**." فاطمه دست حسن و حسین علیهما السلام را گرفت و به سمت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم راه افتاد. علی علیه السلام به سلمان گفت: "**دختر محمد را دریاب؛ به خدا سوگند اگر موهایش را بیرون بریزد و پیراهن خود را پاره کند و بر سر قبر پدرش برود و به سوی پروردگارش ناله برآورد، می‌بینم که دو طرف مدینه بر هم قرار می‌گیرند [مدینه زیر و رو می‌شود] و در اندک زمانی زمین، مدینه را به همراه کسانی که در آن هستند خواهد بلعید**." سلمان خود را به ایشان رساند و عرض کرد: "ای دختر محمد! خداوند پدرت را برای رحمت مبعوث نموده است، برگردید." فاطمه گفت: "**ای سلمان من نمی‌توانم صبر کنم، پس بگذار بر سر قبر پدرم بروم به سوی پروردگارم ناله برآورم**." سلمان گفت: "علی مرا پیش شما فرستاده و به شما امر می‌کند که برگردید." فاطمه گفت: "**به امر ایشان گوش می‌کنم و از ایشان اطاعت می‌کنم**." پس به خانه برگشت ...» (محقق)

لزوم در معرض قرار نگرفتن زن به‌خاطر حفظ ظرافت و لطافتش

آن لطافتی که در زن هست و آن حیائی که در زن هست و آن ظرافت و لطفی که در زن هست، آن ظرافت و لطف نباید در معرض قرار بگیرد. این شربت‌ها و داروهایی را که درست می‌کنند دیدید؟ می‌دانید چرا شیشهٔ این شربت‌ها قهوه‌ای و تاریک است؟ می‌گویند: «نباید نور بخورد.» اگر نور بخورد خرابش می‌کند، این را در یک شیشهٔ تاریک قرار می‌دهند. یا قرص را وقتی که می‌خواهند در کپسول قرار بدهند، در ورق‌هایی که غیرقابل نفوذ باشد قرار می‌دهند، هوای آن را می‌گیرند، از نفوذ نور جلوگیری کنند تا اینکه او را نگه دارند والاّ در اثر تماس با هوا، این قرص آن موادش تغییر پیدا می‌کند و خصوصیاتش را ازدست می‌دهد و فاسد می‌شود. اگر یک کیلو هم از این قرص بخورید، دیگر آن‌وقت فایده‌ای ندارد. ولی اگر این قرص به این کیفیت باقی بماند یک قرص هم انسان را خوب می‌کند. وضعیت زن به نحوه‌ای است که اگر بخواهد به آن کمالات برسد [باید خودش را در معرض قرار ندهد.] یک وقت نه، ما یک جامعهٔ هردمبیل می‌خواهیم، یعنی مرد برای خودش هر کاری که دلش می‌خواهد بکند و زن هم بیرون برود و هر کاری می‌خواهد بکند، آن در منزل بیاید و آن‌هم بیرون برود، و بعد هم برای خودشان قوانین و مقرراتی می‌گذارند و مثل دوتا دوست باهم زندگی می‌کنند، اگر می‌خواهند این‌طور باهم زندگی کنند خب این ممکن است با بعضی از جهات [هم منطبق دربیاید و مشکلی هم پیش نیاید.] غرب به این نوع طرز تفکر می‌اندیشیده، و آن مسائلی که در [ارتباطات بین زوجین] بر پایهٔ حقوق بشر تدوین کرده، به این نحو بوده است. یعنی زن و شوهر مثل دوتا دوست باشند، بدون هیچ‌گونه قانون و مقرراتِ دست‌وپاگیر برای تعهد، هیچ، ابدا. البته از آن‌طرف هم هست که نصف مخارج این زندگی برعهدهٔ این زن است و او باید برود و این مقدار را کسب کند و در بیاورد، این‌طور نیست که مرد بخواهد همهٔ مخارج را عهده‌دار بشود و زن فقط مصرف کند، می‌گویند زندگی مشترک است، نصف مخارج با زن نصف مخارج هم با مرد. خب بر این طرز تفکر هیچ چیزی مترتب نیست. آمدن و حرکت کردن و به لذات گذراندن و بعد هم مُردن، همین.

حفظ ارزش انسانی افراد، ملاک اسلام برای وضع قوانین

ولی اسلام که به این فرهنگ فکر نمی‌کند و برای اسلام که این افراد ملاک نیستند، صد میلیون از این‌گونه افراد بیایند و بروند، برای اسلام به‌اندازهٔ یک حبه قند ارزش ندارد، صد میلیون روی‌هم تلمبار بشوند، چه ارزشی دارند؟ اسلام به ارزش انسانی و آدمی فکر می‌کند. اسلام به آن ارزش روحی یک فرد که اگر بخواهد خود را در مسیر کمال بیاورد فکر می‌کند و می‌گوید آن یک نفر از صد میلیون نفر برای من ارزشش بیشتر است، آن صد میلیون برای من مثل گوسفند هستند و برای من هیچ ارزشی ندارند. اما اگر یک فرد بخواهد در روز قیامت احتجاج کند که چرا من که قابلیت کمال را داشتم، قوانینی نبود که من با آن قوانین به کمال مطلوب برسم؟ اسلام می‌گوید: بفرمایید این قانون، گفتم: این کار را انجام بده، گفتم: راه تو این است، باید از این طرف بروی، من اینها را به تو گفتم.

چندی پیش یکی از مخدرات از جایی آمده بود و شکایت داشت از اینکه من در زندگی‌ام به بن‌بست رسیدم و... و تقاضاهایی داشت، از جمله مسائلی که می‌گفت این بود: «شوهر من، من را وادار می‌کند که به بانک بروم و قبض آب و برق را بپردازم!» گفتم: خب برو بپرداز، گفت: «آخر با مرد روبرو می‌شوم!» گفتم: اگر خانمی را در بانک دیدی به او بگو که قبض من را هم بده، یا اینکه قبض را روی باجهٔ مربوطه بگذار و پولش را هم همان‌جا بگذار، حتماً که لازم نیست شما حرف بزنی. وقتی که شوهرت می‌گوید خب برو انجام بده.

یکی دیگر از مسائلی را که می‌گفت این بود: «شوهرم شب عاشورا به من می‌گوید: "بلند شو به پارک برویم"!» گفتم: وقتی که شوهرت می‌گوید، خب برو، گفت: «آخر شب عاشورا هم باید پارک

رفت؟!» گفتم: نه! شب عاشورا نباید پارک رفت اما شما الآن در وضعیتی هستی که اگر بخواهی مخالفت کنی موجب حساسیت خواهد شد، شما در آن حالی که هستی اگر به این مطلب و حرف شوهرت توجه کنی، ثواب رفتن به روضه و زیارت را به تو می‌دهند! ضمانت این مسئله با من. مگر ثواب روضه نمی‌خواهی؟ تو داری به پارک می‌روی ولی دلت پیش امام حسین علیه‌السلام است، امام حسین که نعوذ بالله جاهل نیست! نعوذ بالله ناوارد به مسائل که نیست! از لحظاتِ نیاتِ شما اطلاع دارد، شما همین عمل را انجام بده ولی برای خدا، در این‌صورت عین ثواب یک زیارت را به شما می‌دهند، آیا ثواب را قرار است کسی دیگر بدهد یا خودت می‌خواهی بدهی؟ گفت: «نه! یکی دیگر می‌خواهد بدهد.» گفتم: خب او می‌دهد، تو دیگر چه چیزی می‌خواهی؟

خدای متعال این مطلب را در این ظرفیت قرار داده، حالا ما می‌خواهیم این ظرفیت را با یک ظرفیت دیگری عوض کنیم، خب به نتیجه نمی‌رسیم. دائماً صبح تا شب دور خودمان دور می‌زنیم، دائماً می‌گوییم: چرا این‌طور شدیم؟! چرا آن‌طور شدیم؟! چرا حال پیدا نکردیم؟! چرا این‌طور درجا می‌زنیم؟! چرا... ؟! در حالی‌که مطلب به این کیفیت نیست. برای هر شخصی پروندهٔ جدایی هست که نباید از آن پرونده تخطی کند.

لزوم عمل برطبق تکلیف

جواب: بله، تقریباً همین‌طوری است که فرمودید، مسئله به همین کیفیت است. این مطلبی را که در اینجا این مخدرهٔ محترم فرمودند، این در صورتی است که ما تکلیف را تشخیص بدهیم. بنده عرض کردم که اگر من خودم را برای برداشتن این بار قابل بدانم، نباید در اینجا کوتاهی کنم، این مسئله هست. ولی صحبت در آنجایی است که من به وضعیت خودم بهتر اطلاع دارم و بهتر واردم و وضعیت خودم را از دیگران بهتر می‌دانم.

تابه‌حال دو یا سه بار من این مطلب را نقل کردم که یکی دو سال بعد از انقلاب، مرحوم آقای خمینی ـ رحمة‌الله‌علیه ـ راجع به افرادی که مسئولیتِ پست‌های مختلف را به‌عهده داشتند، من‌جمله مجلس و امثال‌ذلک، پیغامی دادند و پیغام هم پیغام بسیار خوبی است و قاعدتاً هم باید این‌طور باشد، پیغام این بود: «اگر کسی بداند بهتر از او برای تصدی این پست وجود دارد و جای خود او را به او ندهد، شرعاً کار خلاف انجام داده است و مسئول است!»[1] من چند سال بعد از انقلاب، در یک ماه رمضانی در یکی از همین شهرستان‌ها در شمال منبر می‌رفتم و راجع به کیفیت تشخیص خلوص در عمل و نیت صحبت می‌کردم، یک روز صحبت را به اینجا رساندم و همین مطلب را نقل کردم. افرادی که در آنجا بودند جمعیت خیلی زیادی بودند و اتفاقاً بسیاری از اینها هم جزو افرادی بودند که تصدی مقامی را داشتند، آنجا خیلی صریح این مطلب را گفتم که آقایان! همهٔ شما یا اکثرتان این مطلب را شنیدید و در این شکی نیست، و الآن سه سال از این مطلب می‌گذرد، یک نفر از این جمعیت بلند شود و به من بگوید که بعد از اینکه آقای خمینی این مطلب را گفتند، فلان وزیر، فلان نماینده، فلان وکیل، از مقام خودش استعفا داد و گفت: الآن افرادی در این مملکت هستند که شایستگی تصدی این مقام را دارند، چند نفر بلند می‌شوند که این قضیه را به من بگویند؟ کسی بلند نشد! گفتم: پس کسی نبوده که استعفا داده باشد! حالا سؤال من این است: آیا از این جمعیت پنجاه شصت میلیونی که ما الآن در ایران داریم، این آقایی که الآن من‌باب‌مثال وزیر پست شده، وزیر آب شده، وزیر برق شده، وزیر خارجه شده یا نمایندهٔ مجلس شده، آیا این شخص خود را از تمام شصت میلیون جمعیت ایران ارجح می‌داند؟! اگر این‌طور می‌داند

---

[1] . *عنوان بصری*، ج ۲، ص ۶۴.

که باید در عقلش شک کند و اگر ارجح نمی‌داند پس چرا به حرف ایشان عمل نکرده است؟ صحبت این است.

کارشکنی بعضی از افراد برای جلوگیری از حضور مرحوم علامه طهرانی در مجلس خبرگان

اگر شخصی خود را مکلف بداند و تکلیف را احساس کند، آن مطلب دیگری است ولی صحبت در این است که چه کسی این کار را انجام می‌دهد؟ مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بعد از انقلاب برای اینکه امروز من و امثال من به ایشان اعتراض نکنیم که چرا خودتان را از انقلاب کنار کشیدید، برای اینکه جلوی این حرف‌ها گرفته بشود برای انتخابات مجلس خبرگان اقدام کردند ـ بنده آن موقع را درجریان بودم ـ و حتی عکسشان را هم به اتفاق ده نفر از آقایان طهران به وزارت کشور فرستادند. آن شخصی که الآن در میان ما نیست و در یک حادثه و جریانی به اتفاق یک نفر دیگر به رحمت خدا رفته است، آن موقع گفته بود: «ما با تمام قوا از شرکت آقای طهرانی در مجلس جلوگیری می‌کنیم!» خب حالا آیا ایشان احساس وظیفه کرده؟! آیا آن کسی که این حرف را می‌زند برای خدا دارد کار می‌کند؟! حتی بعضی از افرادی که زیردست ایشان بودند گفته بودند: «تهدید به قتل می‌کنیم!» التفات می‌کنید؟! اگر مرحوم پدر ما در خودش قابلیت برای تصدی می‌دید و انجام نمی‌داد، جای این سؤال باقی بود. اما وقتی که ایشان این قابلیت را دید و انجام داد، این افراد چگونه آمدند و با ایشان برخورد کردند؟! آن‌وقت شما می‌خواهید مطلبی دیگر اتفاق نیفتد؟! مطلب همه از همین قبیل است. کار، کار نفس است. بارها عرض کردم که این نفس در هر زمینه‌ای که پا بگذارد، غیر از تخریب و فساد و ازبین بردن استعدادات هیچ نتیجهٔ دیگری را به بار نخواهد آورد.

دیدگاه مرحوم شیخ صدرالدین حائری شیرازی نسبت به مرحوم علامه طهرانی

یکی از رفقا نقل می‌کرد: «همین جناب آقای شیخ صدرالدین حائری شیرازی ـ خدا حفظشان کند و الآن هم ما بحمدالله از فیوضات حیات ایشان بهره‌مند هستیم، مرد بسیار منظم و منزّه و اهل خیر و با نیت پاک و در مسائل و مطالب بسیار شجاع بوده و فردی است که امتحانش را در این قضایا دادند و مرحوم آقا هم به ایشان خیلی علاقمند بودند ـ پیش مرحوم آقای خمینی رفته بودند و گفته بودند: "آقا اگر می‌خواهید این کار به سامان برسد، باید این پرچم را به دست آقای سید محمدحسین بدهید."» التفات می‌کنید؟! این حرف، حرف یک نفر عادی که نیست، اولاً یک فرد عالم است و بعد هم فردی است که خودش دستش در کار است، به همهٔ مسائل هم اشراف دارد، به قضایای ممکلت هم اشراف دارد. این حرف یعنی چه؟ یعنی آقا بااینکه پرچم در دست شما باشد کار به سامان نمی‌رسد! این را همه می‌دانند، کسی نمی‌تواند از آنچه بر نفسش می‌گذرد بی‌خبر باشد، هم من می‌دانم و هم شما می‌دانید: ﴿بَلِ ٱلۡإِنسَٰنُ عَلَىٰ نَفۡسِهِۦ بَصِيرَةٞ * وَلَوۡ أَلۡقَىٰ مَعَاذِيرَهُۥ﴾[1]؛ «هر کسی به نفس خودش بصیرت دارد اگر بیاید عذرها و بهانه‌ها را بیندازد، نه‌اینکه بیاید بهانه تراشی کند.» همهٔ ما بصیرت داریم، همهٔ ما اطلاع داریم، همهٔ ما می‌دانیم که مردش هستیم یا نیستیم. این قضیهٔ نفس دائماً می‌آید مطالب را می‌پوشاند و نمی‌گذارد مسئله جلو بیاید و آن واقعیت خودش را بنمایاند. در جایی که انسان تکلیف را احساس کند، بله باید به تکلیف عمل کند ولی یک وقت تکلیف قلابی برای خودش نتراشد، صحبت این است. تمام افرادی که

---

[1] . سوره قیامت (۷۵) آیات ۱۴و ۱۵. ***معاد شناسی***، ج ۴، ص ۲۹۵:

«آری! و اگرچه انسان عذر تراشی‌های خود را کنار نگذارد باز بر نفس خود بصیر و داناست و از اعمالی که انجام داده مطّلع است.»

الآن در این مملکت مسئولیت دارند، همه می‌گویند که ما درقبال خدا مسئول هستیم و تکلیف داریم، اگر نکنیم چه و چه می‌شود، همه همین را می‌گویند، اگر من‌هم به یک مسئولیت برسم، من‌هم همین را می‌گویم، اما آیا همین‌طور است و مطلب به همین کیفیت است؟ خیال می‌کنم مسئله فرق داشته باشد.

لزوم تحمل کردن مشکلات زندگی برای رسیدن به کمال

جواب: البته این سؤالش مربوط به مطالب دیگر است و اگر واقعاً زنی بخواهد طبق آنچه خدای متعال او را امر کرده است عمل نماید، هم تحملش بالا می‌رود و هم خستگی برای او پیدا نمی‌شود و هم می‌تواند از زندگی خود لذت ببرد، زیرا لذت یک امر نفسانی است و هر نفس بر هر وتیره‌ای که قرار بگیرد، نسبت به همان وتیره عادت می‌کند و خوشی خود را در او می‌بیند. الآن برای شما مثالی بزنم:

چندی پیش شخصی از دوستان به اینجا آمده بود و نسبت به مطالب و مشکلاتی که داشت و طبعاً به‌واسطهٔ خصوصیتِ حالش و راهش و مسئولیتش، شکایت داشت که «چه می‌شد اگر این‌طور می‌شد؟ و...» من به ایشان گفتم: خب مسئله را رها کنید. گفت: «چطور رها کنم؟» گفتم: فرض کنید که سالک نیستید، مثل بقیهٔ مردم زندگی کنید. گفت: «آقا مگر می‌شود؟!» گفتم: خودتان دارید می‌گویید که این مشکل است، این سخت است، خب بنده هم می‌خواهم بگویم سخت نباشد، من می‌خواهم سختی را از روی دوش شما بردارم. گفت: «آقا نمی‌شود، زندگی ما این است، حیات ما این است.» گفتم: بنابراین جنابعالی می‌خواهید بنشینید و پایتان را هم روی پایتان بیندازید و بعد دو نفر هم بیایند شما را باد بزنند و از آن‌طرف هم این مطالب را به شما بدهند؟! آیا به‌نظر شما این کیفیت قابل قبول است؟! بعد مقداری از قضایا و مسائلی را که برای بعضی از بزرگان من‌جمله مرحوم آقا پیش آمده بود برای ایشان گفتم. گفت: «آقا اگر قرار است مشکلات آن باشد، پس ما در بهشت زندگی می‌کنیم.» گفتم: بنده هم می‌خواستم همین را بگویم. ما کجا و آن مشکلاتی که برای افراد و برای بزرگان است کجا؟ تازه من دو نمونه را برای ایشان گفتم و گفتم: من این دو نمونه را گفتم چون شما تحمل داشتید، مطالب دیگر بماند. گفت: «نه آقا! اینکه خوشی است، اینکه برای ما سخت نیست، اگر مسئله بالاتر از این‌هم باشد چیزی نیست!» حالش خیلی عوض شد و مطلب به شکل دیگری درآمد.

آسان شدن مشکلات زندگی با وجود علم به راه و حقیقت مسئله

وقتی که انسان بداند راهش چیست و حقیقت مسئله چیست، [سختی‌ها برای او آسان می‌شود.] من بعد این مطلب را به او گفتم که آقای فلان، الآن شما دارید این مسائل را می‌بینید و این افراد را می‌بینید، حتی متدینین و حتی آنهایی که [انسان‌های خوبی هستند] اینها برای رسیدن به ریاسات و این‌گونه مسائل و کارها چه می‌کنند؟ خب واقعاًخودمان داریم می‌بینم دیگر، اگر الآن بیایند و به شما این مقام را بدهند ـ من بالاترین مقام مملکت را به ایشان پیشنهاد کردم ـ همین الآن، در بزنند و بگویند که آقای فلان شما را خواستند و می‌خواهند شما را به‌جای موقعیت خودشان نصب کنند و بالاترین مقام این مملکت را به شما بدهند! آیا قبول می‌کنید؟ گفت: «والله اگر قبول کنم! بالله اگر قبول کنم! اصلاً از ایران فرار می‌کنم و بیرون می‌روم که کسی سایهٔ من را هم نبیند!» گفتم: هان! چرا الآن شما این حال را دارید؟ چون حقیقت مطلب و راه برای شما روشن شده، چون مسئله برای شما روشن شده دیگر نمی‌خواهید این را ازدست بدهید والاّ بفرمایید، آماده است، بفرمایید، کسی اصرار نمی‌کند، نمی‌خواهید این است، می‌خواهید این است.

دست‌یابی به نهایت آزادی فقط در مسیر عرفان و سیر و سلوک

هیچ‌وقت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در ارتباطشان با دیگران به کسی تحمیل نکردند، می‌فرمودند: «ما این را می‌گوییم، می‌خواهید بروید انجام بدهید.» همیشه ما با اختیارمان پیش مرحوم آقا بودیم نه با اجبار. همیشه ما از اینکه پیش ایشان بودیم راحت بودیم. الآن هم مسئله همین‌طور است. اتفاقاً بنده این مطلب را بیش از زمان مرحوم آقا دائماً تکرار می‌کنم تااینکه یک وقت برای شخصی خلجانی پیدا نشود، مطلبی پیدا نشود، هر شخصی در هر انتخابی که می‌خواهد انجام بدهد، نهایت آزادی را دارد. خداوند هم به همه عقل داده، فطرت داده، بصیرت داده، ادراک داده، شعور داده، همه همین‌طور هستند، همه از این نعمت ادراک و شعور برخوردار هستند و راه و مسیر مشخص است و مطلب هم که اختصاص به اینجا ندارد، هزارجا، ده هزارجا هم هست، هر کسی در هر وضعیتی. اما مطلبی که هست این است که انسان براساس مدرکاتش حرکت می‌کند. تا وقتی که برای شخص بنده نسبت به یک راه، مطلب به کیفیتی هست، نمی‌توانم دست از مدرکاتم بردارم. بله اگر تغییر پیدا کند و متوجه بشوم که در این قضیه اشتباه شده، برمی‌گردم و در مطلب تغییر می‌دهم اما تا وقتی که احساس می‌کنم مسئله از این قبیل است، دست برنمی دارم. الآن در این لیوان آب است، بنده هم دارم می‌بینم که آب است و چشیدم و خوردم، تا وقتی که بدانم این آب است با او معاملهٔ آب را می‌کنم اما اگر متوجه بشوم نه! این را که تا حالا خیال می‌کردم آب است، آب نیست بلکه مثلاً فلان شربت است یا فلان دارو است یا فلان مایع است، آن موقع نظرم را تغییر می‌دهم. همین مطلب برای همه هست.

لزوم حرکت انسان براساس آرامش و اطمینان

انسان باید با اطمینان و آرامش حرکت کند، اگر در اینجا آرامش ندارد، به جای دیگری برود، اگر در این راه آرامش ندارد، به راه دیگری برود، اگر آرامش ندارد، ظرفیت دیگری را انتخاب کند. بنابراین آزادترین و حرّترین و با اختیارترین و با انتخاب‌ترین راهی را که ما در این دنیا سراغ داریم همین راه سلوک است، هر شخصی آزادی کامل دارد به‌نحوی‌که هیچ‌گونه مضیقه‌ای برای او وجود ندارد. آیا معنای آزادی بی‌بندوباری است؟ آیا معنای آزادی بی‌تعهدی و بی‌مسئولیتی است؟ آیا معنای آزادی خوش بودن و راحت بودن در همهٔ جهات است؟ نه! این نیست.

تعهد داشتن و مسئولیت پذیرفتن، لازمهٔ انسانیت انسان

مسئولیت از لوازم اولیهٔ فطری است، تعهد از لوازم اولیهٔ زندگی سالم و یک زندگی عادلانه است، مسئولیت پذیری و تعهد، لازمهٔ یک زندگی شرافتمندانه است. آنهایی که بی‌قید هستند آنها حیوان هستند، انسان نیستند! می‌گویند: ما آزادیم! خب حیوانند، حیوان هم همین‌طور است. الآن در بعضی از کشورها همین‌طور است، روابطی که بر خانواده‌ها حاکم است مانند روابطی است که بر حیوانات در جنگل حاکم است. در بعضی از کشورها، همین کشورهای اسکاندیناوی، آن روابط، مثل همان روابط حیوانات است. حالا آیا این انسانیت است؟! آیا واقعاً این انسانیت است؟! حیوان هستند منتها روی دو پا راه می‌روند و تفکر دارند و خیال می‌کنند که انسان هستند! ولی نه! این‌طور نیست.

تعهد داشتن و مسئولیت پذیرفتن لازمهٔ یک انسان است. بعضی وقت‌ها انسان به‌واسطهٔ تعهد، خودش را از خیلی از نعمت‌ها محروم می‌کند، اما این محرومیت نیست بلکه رسیدن به یک نعمت است اما از این راه. البته باز هم مطالب ماند و هنوز در آن مقدمه ای که قرار بود راجع به این قضیه عرض بشود، ما مطلب داریم. إن‌شاءالله در جلسهٔ آتی به تتمهٔ مطالب می‌پردازیم.

وجود اختلاف مراتب ایمان در مرتبهٔ نفس نه در مرتبهٔ سرّ و ضمیر

جواب: من این مطلب را در همان جلسات عرض کردم که ایمان دارای مراتبی است، ایمان در مرتبهٔ نفس داریم، ایمان در مرتبهٔ سرّ داریم و ایمان در مرتبهٔ ملکوت و ضمیر داریم. آن اختلاف ایمان بین زن و مرد در مرتبهٔ نفس است که آخرین مرتبهٔ نزول روح است که تعلق به بدن و ماده می‌گیرد. در اینجا است که قوای زن با قوای مرد فرق می‌کند. همان‌طوری‌که مثلاً در اینجا در مسائل ظاهری بین زن و مرد اختلاف هست، از نقطه‌نظر تفکرات اختلاف وجود دارد، از نقطه‌نظر کیفیت سنجش قضایا و از نقطه‌نظر داوری و حکم در قضایا که این مطلب خیلی محسوس است، اختلاف وجود دارد، همین‌طور از نقطه‌نظر میزان ایمان و یقین و استقامت هم در اینجا مطلب تفاوت می‌کند. عمدهٔ مهم، گذشتِ از این مرتبه و رسیدن به مرتبهٔ سرّ و ضمیر است که در آنجا دیگر تفاوتی وجود ندارد و ایمان در آنجا دیگر یکسان خواهد بود و نتایج و برکات و ظهورات هم در آنجا برای زن و مرد یکسان است.

جواب: إن‌شاءالله جواب به این سؤال را برای جلسهٔ بعد می‌گذاریم که مقداری راحت‌تر باشیم. الآن تقریباً بیش از یک ساعت ونیم است که ما همین‌طور داریم صحبت می‌کنیم و مخدرات هم هیچ اشاره‌ای نمی‌کنند به اینکه دیگر وقت گذشته و خسته شدند. إن‌شاءالله جواب این سؤالات و همین‌طور تتمهٔ این مطالب برای جلسه بعد باشد که با آمادگی بیشتری باشد.

إن‌شاءالله موفق باشید!

اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد